

# قتل عام زندانیان سیاسی

محرومیت‌ها و فشارهای جسمی و سیاسی، سرانجام در قتل عام زندانیان سیاسی در شهریور سال ۶۷ کامل شد. همراه با رهبران، کادرها و اعضای حزب توده ایران که در این قتل عام و همزمان با دیگر زندانیان سیاسی به دار آویخته شدند و یا تیرباران شدند، جمع دیگری از نظامیان توده‌ای که در گروه اول تیرباران نشده و به حبس‌های طولانی مدت محکوم شده بودند نیز به دار آویخته شدند و جنایت کامل شد!

آن‌ها که از قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ سخن می‌گویند، وقتی از گودال بزرگی که قربانیان این قتل عام را در آن ریختند با چشمان بسته می‌پرند تا آن را نبینند، به عاملین و آمرین این جنایت فرصت گریز از اعتراف و پاسخگویی به مردم ایران می‌دهند. واقعیتی که در تمام ۱۳ سالی که از این قتل عام می‌گذرد بر سر بسیاری از اعلامیه‌ها، مقالات و یادنامه‌ها سایه گستر بوده است!

آنها شاید بتوانند با پنجه‌های یک دست چشم خود را بر روی نام انسان‌های نظیر دکتر "جودت" و یا حسن قزلچی، گلاویز و یا فریدون ابراهیمی، که همه عمر بر سر ایمان خویش ایستادند و در کوران انواع رویدادها بر خود نلرزیدند، ببندند، اما چشم تاریخ را تاکنون هیچ دستی نتوانسته ببندد! نه عاملین و آمرین این جنایت خواهند توانست از قضاوت تاریخی و یا عقوبت دنیائی در امان بمانند و نه مخالفان سیاسی حزب توده ایران خواهند توانست واقعیات را قربانی تعلقات سازمانی و اندیشه‌ای خود کنند. این واقعیت که «توده‌ای‌ها بزرگترین قربانیان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ بودند!»

به مناسبت سالگرد فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی، از کتاب تازه انتشار یافته دکتر "عباس منظرپور" بنام "در کوچه و خیابان" فصلی را برگزیده‌ایم که شرح مستقیم یک شاهد عینی تیرباران نظامی‌های توده‌ای، پس از کودتای ۲۸ است. نویسنده کتاب، در این فصل، ابتدا شرح کوتاهی از زندگی و کار نظامی‌های فاسد و دزد- از جمله سرهنگی که نام او را بنا بر ملاحظاتی نیآورده- وابسته به شبکه درباری و کودتاچی می‌دهد و سپس به صحنه تیرباران نظامی‌های توده‌ای بر می‌گردد. در این فصل، خواننده کتاب خود به خود به این نتیجه می‌رسد که آستانه کودتای ۲۸ مرداد، آستانه تصمیم نهائی بود. یا باید فاسدین و وابستگان به دربار شاهنشاهی قدرت را بدست می‌گرفتند و دولت مصدق با بسیج مردم، ایجاد تصفیه در درون ارتش قدرت حکومت ملی را تقویت کرده، که طبعاً در اینصورت مستی دزد و کودتاچی از ارتش تصفیه شده و ارتش در خدمت ملت و میهن به حیات خود ادامه می‌داد.

شرح خشم برانگیز تیرباران نظامی‌های توده‌ای و سرانجامی که تعدادی از افسران وظیفه ناظر این تیرباران در زندگی خود پیدا کردند را به قلم دکتر عباس منظرپور و از کتاب "در کوچه و خیابان" می‌خوانید:

## خونی که از تن انقلاب رفت!

**کشتار زندانیان سیاسی، فصل خونی از تاریخ جمهوری اسلامی و خیانت به آرمان‌های انقلاب ۵۷ است، که سرانجام همگان آن را خواهند خواند!**

از تن حزب توده ایران خون بسیار رفته است و آنها که در این ۶ دهه تیغ بر گلوی توده‌ای‌ها کشیدند، طناب دار به گردنشان انداختند و یا در برابر جوخه تیرباران قرارشان دادند، بر این کوفته بینی پای فشردند، که هم توده‌ای‌ها را می‌کشند و هم چنان ایجاد رعب و وحشت می‌کنند که دیگر کسی سر از روزن بر نیارد!

این خام خیالی را کودتاچی‌های ۲۸ مرداد امتحان کردند و در جمهوری اسلامی نیز این آزموده را آنها که از تاریخ ناموخته‌اند، در وسعتی کم نظیر در ایران و قابل مقایسه با کشتار کمونیست‌های اندونزی، شیلی و سودان تکرار کردند. در هر سه این نمونه‌ها، کودتاچی‌ها، برای مرعوب کردن مردم و مقابله با مقاومت ملی از روی اجساد کمونیست‌ها عبور کردند و جاده بردگی قدرت‌های خارجی را سریع‌تر دویدند.

پس از باصطلاح محاکمه نظامی‌های توده‌ای و برخی کادرهای رابطه با این نظامیان، در سال ۱۳۶۲ احکام اعدام برای عده‌ای از شاخص‌ترین چهره‌های این صحنه گردانی توسط حجت‌الاسلام ریشه‌سهری صادر شد. این احکام ناجوانمردانه علیه کسانی که با تمام توان و تخصص خود از خاک میهن در برابر ارتش متجاوز عراق دفاع کرده بودند و یا نقش جدی انقلابی در پیروزی انقلاب ۵۷ داشتند، به صحنه گردانی اسدالله لاجوردی در زندان اوین به اجرا گذاشته شد. تاکنون، یگانه سند معتبری که از صحنه تیرباران گروه ۱۰ نفره محکومین نظامی توده‌ای توسط اسدالله لاجوردی منتشر شده است، همان گفتگوی رادیویی با یکی از پاسداران صحنه تیرباران است که پیش‌تر در راه توده منتشر شده و در این شماره نیز یکبار دیگر و به مناسبت انتشار خاطرات یکی از کسانی که شاهد تیرباران نظامی‌های توده‌ای در جریان کودتای ۲۸ مرداد بوده آن را یکبار دیگر منتشر کرده‌ایم.

تیرباران نظامی‌های توده‌ای و کادرهای مرتبط با آنها، بعدها و پس از سال‌ها شکنجه، زندان انفرادی، بازجوئی‌های چند باره و انواع

## تیرباران نظامی‌های توده‌ای پس از کودتای ۲۸ مرداد

«روزی از دفتر مرا خواستند و گفتند فردا به لشکر ۲ زرهی بروم. راستش ترسیدم چون آن جا زندان افسران توده‌ای بود. فردا رتقم و دیدم افسران احتیاط را دعوت کرده‌اند و معلوم است تمام آن‌ها فارغ التحصیلان همان سال دانشگاه و دکتر یا مهندس هستند چون فقط آنها افسر می‌شدند و سایر فارغ‌التحصیلان درجات پائین‌تری داشتند. پس از مدت کمی همه ما را به زمین تیر بردند و چند تن از افسران توده‌ای را که حالا به شدت فرسوده و زخمی بودند مقابل ما که به صف شده بودیم به تیر بستند و با دستور "آتش" آن‌ها را اعدام کردند و یک نفر هم "تیر خلاص" به مغز آنها خالی کرد.

افسران احتیاط که به نظرم حدود ۶ تا ۱۰ نفر می‌شدند همان جا "غش" کردند و برانکاردهائی که برای بردن جنازه اعدام شدگان آماده کرده بودند اول آن‌ها را بردند. نمی‌دانم کدام احمق بی وجدانی این فکر به سرش زده بود که حالا که افسران را اعدام می‌کنند، از افسران وظیفه که به خصوص در دانشکده‌های پزشکی و فنی اکثراً طرفداران حزب توده یا جبهه ملی هستند زهره چشم بگیرند.

نفهمیدم چگونه و با چه کسانی از آن جا خارج شدم. آن قدر می‌دانم که به یک کافه در خیابان اسلامبول رقتیم و ۳ روز بعد در خانه پدر به هوش آمدم. وقتی پس از ۴ روز غیبت به سر خدمت رتقم هیچ کس بابت این غیب از من چیزی نپرسید. جالب این که چه من و چه دیگر افسران احتیاط، در هر کجای کشور خدمت کردیم، بقیه دوران خدمت از احترام و پذیرائی و هم دردی خوب فرماندهان برخوردار بودیم و حتی همان سال حقوق افسران احتیاط را به مقدار خیلی زیاد اضافه کردند و ظاهراً تمام این کارها برای این بود که آن "فاجعه" را از ذهن ما خارج کنند و احیاناً تعدادی از ما حاضر شوند به خدمت دائم ارتش در آمده جای خالی افسران اعدام شده را پر کنیم.

ولی فاجعه کار خود را کرده بود، دکتر مسعود و برادرش دکتر محمد میربها هر دو تعادل روانی خود را از دست دادند. هر دو از جدی‌ترین و با سوادترین دانشجویان دانشکده بودند. مسعود فارغ‌التحصیل پزشکی و محمد دندان پزشک و هم کلاس من بود. مسعود در بیمارستان روانی "روزبه" بستری شد و یک روز خود را از طبقات بالا به زیر پرتاب کرد و به زندگی خود پایان داد. محمد را پس از پایان خدمت وظیفه در وزارت بهداشت دیدم. بعدها شنیدم از خانه و سپس از اتاق بیرون نمی‌آید. غذایش را پشت در اتاقش می‌گذاشتند و پس از چند ساعت که مطمئن می‌شد کسی مراقب او نیست غذایش را به داخل اتاق می‌برد. در همان اتاق با تیغ صورت تراسی رگ دست خود را برید و به زندگی خود خاتمه داد. دکتر حبیب الهی وقتی از لشکر ۲ زرهی خارج و سوار ماشین "فولکس واگن" خود می‌شود، معلوم نیست چرا به جای این که به طرف خانه خود در نیروی هوایی برود از جاده کرج سر درمی‌آورد و با آن حالی که داشته با یک کامیون تصادف و در دم جان می‌سپارد! دکتر "بهرروز باشی" که هم دندانپزشک بود و هم در ارکستر کلاسیک ایرانی در حد استادی ویولون می‌زد، مدت‌ها بعد از میدان فوزیه، مقابل پمپ بنزین قاسم آباد می‌ایستاد و با سوت و حرکات دست اتومبیل‌ها را راهنمایی می‌کرد و سرانجام هم زیر یک اتومبیل رفت و زندگی‌اش به پایان رسید. اینها اشخاصی بودند که در آن وقایع حضور داشتند و یا ماجرا را شنیدند و تعادل روانی خود را از دست دادند و من آنها را می‌شناختم. چه تعداد دیگری به این سرنوشت دچار شدند که آن‌ها را نمی‌شناختم خدا می‌داند.»

## نقش اوباش، حسینیه‌ها و فاحشه‌های در کودتای ۲۸ مرداد!

نویسنده، سپس در چند فصل دیگر کتاب، شرحی از نقش اوباش، حسینیه‌های محلی، زورخانه‌ها، فاحشه‌ها و تعزیه گردان‌های حرفه‌ای در آن دوران می‌دهد که شباهت بسیاری به فعالیت‌های همین گروه‌ها با شعارهای مذهبی و دینی در جمهوری اسلامی دارد. بخشی از اعترافات "امیرفرشاد ابراهیمی"، عضو پیشیمان و جدا شده از "انصار حزب‌الله"، گوئی فصلی از خاطرات نویسنده کتاب "در کوچه و خیابان" در سال‌های دهه ۳۰ است! بخش‌هایی از این فصول کتاب را هم، خلاصه کرده و در زیر می‌آوریم تا بیش از پیش مشخص شود، که وقتی اهداف یکی است، وسیله هم مشابه است. **اهداف کودتائی، وسائل و نیروهای لومپن و منطبق با اهداف کودتا را می‌طلبد! همانگونه که اهداف انقلابی، به نیروی انقلابی نیازمند است.**

**نویسنده کتاب، می‌نویسد:**

از شب آن روز احساس می‌کردم وقایعی در جریان است. خیلی از گردن کلفت‌ها را می‌دیدم که این سو و آن سو می‌روند. از صبح ۲۸ مرداد حرکت دستجات الواط را که هر یک تحت سرپرستی یکی یا دوتا از گردن کلفت‌ها بودند نظاره می‌کردم. کانون یکی از این دستجات تقریباً روبروی خانه پدرم در خیابان اسماعیل بزاز بود. خانه کمال، که به احترام اموات "لقب" او را ذکر نمی‌کنم. سید کمال در جوراب بافی سرکارگر بود. در همان جا خلافتی کرد که دستگیر و مدتی زندانی شد. پس از آزادی جنب همان جوراب بافی یک "زورخانه" راه انداخت. مدتی بعد این زورخانه را بست و مداح بلندی می‌پوشید، فینه قرمز به سر می‌گذاشت و دور فینه شال سبزی می‌بست، شال سبزی هم به کمر می‌بست و روی هم رفته مداح ظاهرالصلاحی شده بود، ولی کارش نگرفت به دو دلیل: سابقه بد و صدای بد!!

از مداحی دست برداشت و بنگاه معاملات ملکی باز کرد. به مسافرتی رفت و وقتی از این مسافرت برگشت دکان دلالی را هم بست. می‌گفتند به عتبات و سوریه رفته بود. در همان شغل دلالی یکی از خانه‌های بزرگ خیابان را که تقریباً روبروی خانه پدرم بود خرید. پس از بازگشت از مسافرت خانه را مرکز "تعزیه" کرد. می‌گفتند چهار کامیون اثاث تعزیه از قبیل "علم" و "کتل" و "سپر و شمشیر" و از سوریه آورده است. می‌دیدم که خانه آقا کمال "پاتوق" عده زیادی بیکاره و باج‌گیر و امثال آن‌ها شده و رفت و آمد زیادی در آنجا می‌شود. نمی‌دانستم مخارج این اشخاص و اصولاً خود آقا کمال را کی می‌دهد؟ تا آنجائی که می‌دانستم در یکی دو محل دیگر هم همین نوع مراکز را به راه‌انداخته بودند که هر یک با توجه به خصوصیات محلی به شکلی خاص این اشخاص را جمع و متمرکز می‌کردند. نزدیک میدان فوزیه یکی از آشنایان روضه سالیانه و بسیار شلوغی با خرج زیاد درست کرده بود که البته با کمکی که از "دستگاه" بطور غیر مستقیم می‌گرفت نه تنها هزینه این عزاداری تامین می‌شد، بلکه این آشنای ما یکی از ثروتمندان شهر شد و هنوز هم هست. بعدها متوجه شدم که در تمام محلات به صورت "هیات"، "زورخانه"، "قهوه‌خانه" و باز هم "تعزیه" و ستادهائی از این گونه مردم تشکیل داده بودند.

روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یکی از نتایج این ستادها ظاهر شد. از یکی دو روز پیش از این تاریخ با پذیرائی و دادن غذا و برنامه‌های دیگر کوشش می‌شد که هر چه بیشتر افراد مورد نظر را جمع و سازماندهی کنند. صبح ۲۸ مرداد آن‌ها به طرف مرکز شهر و خانه نخست وزیر حرکت داده شدند و البته در سر راه هر جا می‌توانستند از غارت هم کوتاهی نمی‌کردند. بعد از

۲۸ مرداد کار آقا کمال خیلی رونق گرفت. خانه‌ای در خیابان عباس‌آباد خرید که من ندیدم، ولی می‌گفتند خانه‌ای بزرگ و گران قیمت است. وقتی شیخ محمد نامی از نجف به تهران آمد و فتوای جهاد علیه روسیه تزاری را به همراه آورد، همین افراد دنبالش راه افتادند و تا جائی پیش رفتند که بر خلاف رای و نظر عباس میرزا، فرمانده رشید ارتش ایران که به هیچ وجه جنگ را به صلاح نمی‌دانست، فتحعلیشاه را وادار کردند که حکم جنگ را صادر کند. عباس میرزا تازه می‌خواست با تعلیمات و اسلحه جدید ارتشی کار ساز تهیه کند، ولی ناچار شد با همان لات‌ها به جنگ اقدام کند و نتیجه‌اش از دست رفتن تمام قفقاز تا کنار رود ارس و پذیرفتن غرامت هنگفت جنگ از طرف شاه ایران بود.

در جنبش مشروطیت باز هم همین لات‌ها بودند که با تحریک بعضی مشروعه خواهان، واقعه توپخانه را به وجود آوردند. هر روز آن جا اجتماع و یکی دو نفر بی‌گناه را به نام مشروطه خواه "مثله" و تکه تکه می‌کردند. غرابه‌های عرق آن‌ها در کنار همان میدان توپخانه چیده شده بود و فریاد "ما دین نبی خواهیم - مشروطه نمی‌خواهیم" سر می‌دادند. رئیس آن‌ها یکی از الواط همین خیابان سیروس بود که لقب "صنیع حضرت" هم گرفته بود و فقط پس از پیروزی مشروطه خواهان به دار آویخته شد. بالاخره به تحریک این و آن آنقدر ناامنی بوجود آوردند که ملت قدوم رضاخان را استقبال کرد.

در جنبش ملی شدن نفت این نقش را شعبان بی‌مخ‌ها، لات‌های میدان، آقا کمال‌ها، باقر کچل‌ها، هفت کچلان و جعفر رستمی‌ها بازی کردند. شرایط امروز بسیار خطرناک است. همان هائی که در طول سال‌های طولانی از این گروه در سرکوب ملت سوء استفاده کرده‌اند، همان حرکات را ادامه می‌دهند. نگذارید برای چهارمین بار در دوران معاصر آن‌ها در مقابل آزادی صف‌آرایی کنند. می‌بینیم که چه کسانی و از چه محلاتی به دولت مردان ما تیراندازی می‌کنند و با پیراهن سیاه و فریاد "یا زهرا" برادران دانشجوی خود را از ساختمان به پائین پرتاب می‌کنند.»

## ۲۸ سال بعد

### تیرباران‌ها تکرار شد!

آنچه را در زیر می‌خوانید، اعترافات یکی از پاسداران گروه تیرباران افسران و کادرهای حزب توده ایران، با صدور حکم اعدام توسط حجت‌الاسلام ریشه‌ری و اجرای آن توسط اسدالله لاجوردی است. تاکنون، این یگانه شاهد زنده و مستقیم این جنایت است که لب به سخن گشوده است. پاسداری که اعترافاتش را در زیر می‌خوانید، در ابتدای کار رادیو «صدای ایران» که از امریکا برای داخل کشور برنامه پخش می‌کند، از داخل کشور تلفن کرده و ضمن توضیح اوضاع شهر قم و اختلافات روحانیون این شهر با یکدیگر، موقعیت گذشته خود در زندان اوین و حضورش در گروه اعدام افسران و کادرهای حزب توده ایران را تشریح کرد، که بخش مربوط به شب اعدام را عینا از زبان و کلام او در زیر می‌خوانید. نوار این گفتگو بزودی روی سایت شنیداری راه‌توده قرار خواهد گرفت.

من شاهد بودم: «من از شهر قم تلفن می‌کنم سه تا بچه دارم. بنده در ارگانی بودم که خدمت کردم، البته فکر می‌کردم خدمت می‌کنم. من پاسدار زندان بودم. هر شب اعدامی داشتیم. در یکی از این اعدام‌ها چند نفر توده‌ای بودند؛ سران توده‌ای بودند، فرمانده نیروی دریائی بود "ناخدا افضلی"، سرهنگ "عطاریان" بود، که فرمانده عملیات غرب بود. اینها را آورنده که اعدام شوند. همان موقع که ایستاده بودند تا اعدام بشوند،

سرهنگ عطاریان گفت «ما قرار بود در جبهه کشته شویم حالا اینجا شهید می شویم». اسدله لاجوردی که آنجا ایستاده بود گفت: نه شما خیانت کرده‌اید و تیرباران می‌شوید. توی صف اعدامی‌ها یکهو شلوغ شد و فریاد زدند: **زنده باد حزب توده ایران!**

فرمانده تیرباران که فردی بود بنام "مجتبی حلوائی" که در زندان اوین تمام افراد را به دستور او تیرباران می‌کردند و جلاد اجرای احکام بود شروع کرد سوره اعدام را خواند عندالمنافقین فی درک اسفل السافین من الناس.

بعد از اینکه این سوره خوانده شد جوخه اعدام که اسلحه در جلویش بود و هر کدام روبروی یکی از اعدامی‌ها ایستاده بودند سه تا الله و اکبر گفتند. پس از الله و اکبر سوم هر اسلحه‌ای باید شلیک شود. اسلحه‌ای، که جلوی ناخدا افضلی بود شلیک نشد. من آنجا بودم، مجتبی حلوائی کلتش را درآورد و ۶ تا ۷ تا گلوله بطرف افضلی شلیک کرد.

ساعت ۴ صبح بود و اینها ۱۰ نفر بودند. بعد سکوت شد یک وانت نیسان آوردند و آنها را ریختند توی این نیسان و بردند کنار قبرستان آرامنه در خاوران که متروکه است.»